

بداية فته و وارث بالقوه طفل است. مثل ذالك ، شامل هر سه حکم : وجوب انفاق معه و ف و در حد توانائی ونفی مضاره، میشود .

فان ارادا فصلا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح عليهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادكم فلا جناح عليكم اذا سلمتم ما آتيتكم بالمعروف والتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصير - فان ارادا ، تفریح بر- والوالدات ... یا - لاتضار... ویا مجموع احکام مستفاد از آنها میباشد. فصلاً - بصورت اطلاق - شامل گرفتن از شیر مادر و سپردن به دایه و برپیدن از شیر هردو، پیش از اكمال دوسال میشود . عن تراض ، بیان منشأ فصال است: اگر پدر و مادر خواستند جدائی طفل را از شیر مادر یا هرشیری ، جدائی که از روی تراضی پدر و مادر و مشورت باشد گناهی بر آنها نیست. نه بدون تراضی و نه رضایت یکی از آنها. و تشاور ، بدون قید «منهما» وسعت دائره مشورت - از پدر و مادر و طبیب و دیگر افراد با تجربه را - میرساند . این مشورت که بصالح نوزاد و پدر و مادر انجام میگردد پایه صلاح اندیشی و تفاهم خانواده و در حدود احکام اسلام است تا دیگر روابط و مصالح اجتماعی بر آن پایه بالا آید و وسعت یابد. آیا این مسائل زنده و پیشبرنده و مصرح قرآن، نباید بال اندازه دیگر مسائل فرعی و فرضی مورد بحث و توجه و عمل مسلمین باشد و در رساله های عملیه عنوان شود ۱۴. خطاب - وان اردتم ان تسترضعوا اولادكم ، به پدرانیست که حق دایه گرفتن از آن آنها میباشد . این حق بفرینه پیوستگی آیه ،

۱- روش عمومی مسلمین، در اینگونه مصالح و روابط خانوادگی - مانند دیگر مسائل اجتماعی - یا تحمیل نظر و عقیده و استبداد است. چنانکه اگر شوهر یا زن خواستند بدون رضایت دیگری و مشورت ، طفل بیچاره را از شیر بگیرند - و یا بجای مشورت و تعقل ، دانه های جامد تسبیح را پس و پیش می نمایند . سیره رسول خدا (ص) این بود که مسائل و حوادث اجتماعی و یا خانوادگی را در میان می نهاد و رأی میگرفت . و گاه با دختر و یا همسرش در مسائل مربوط بانان، جلسه ای تشکیل میداد و بصورت رسمی و جدی آنچه لازم بود مطرح مینمود. گویند در داستان افک عایشه ، آنحضرت بخانه ابابکر رفت و نشست و خطبه خواند، آنگاه روی بعایشه نمود و در باره حادثه فتنه انکیز و گفتگوهای منافقین با وی سخن گفت. پایه و مایه تمدن بمعنای واقعی آن همین است : مشورت ، احترام متقابل ، رأی دادن و رأی گرفتن. از مردمی که پایه ای از تمدن میان خود دارند نقل میکنند که با زنان شان چنین رفتاری دارند تا آنجا که در سر میز غذا با لباس رسمی می نشینند و سبکسری و شوخی شان محدود بروابط زناشویی است .

در زمینه رضایت و مشورت باید باشد. شرط - اذا سلمتم - اشعار به تفاهم و فروتنی دارد. ما ایتیم (باعد الف) ، تعهد مالی است که برای مادر یا دایه پیش آورده و در دسترس آنها گذارده : اگر شما پدران خواستید برای فرزندان خود ، دایه بگیریید گناهی بر شما نیست در صورتیکه آنچه از مال پیش آورده‌اید با فروتنی تسلیم آنان - مادران - یا دایه - نمائید تا با این کار از حق مادر فروگذار نشود و دایه با خاطر آسوده و دلگرمی ، همچون مادر پذیرای بچه شود و او را شیر دهد. بقرائت اوتیم (بضم همزه و کسرتاء) راجع با امکان مالی پدران است : آنگاه که تسلیم کنید آنچه از تمکن که شما داده شده . برای انجام کامل این احکام خطیر ، باید خدا را در نظر داشت و از او پروا گرفت و از صفت بصیرش اندیشید : و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر. بصیرینا و مراقب امور دقیق و لطیف است. مؤمنین بخدای بصیر باید متصف به بصارت در فهم و انجام مسؤلیتهای دقیق باشند .

والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً - تا آخر آیه.

والذین یتوفون منکم، بجای تعبیری مانند «النساء المتوفی زوجها» - بانظر به موضوعیت الذین.. و معنای لغوی توفی و تعلق منکم بآن - حکمت حکم - یتربصن، را می‌رساند: آنها که از شما مسلمانان تعهدهای خود را انجام داده و از دنیا رخت بر بسته و در گذشتند و همسرانی و اگذارند ، آن همسران باید همین چهار ماه و ده روز درنگ کنند . با درگذشت شوهر و واگذار شدن زن ، دیگر علاقه و رابطه‌ای - آنچنانکه بعضی مردم می‌پنداشتند - نمی‌ماند تا چون رسم ناهنجار مسیحیت لازم باشد که زن پس از شوهر در همد عمر عزادار و بی شوهر بماند و یا چون روش هندوان ، با جسد شوهرش بسوزد و یا چون عادات بعضی اعراب جاهلیت ، تا یکسال از شش خودداری کند و در کناری دور از نظر مردم بسربرد و پس از آن با تشریفات خاصی سرگینی را بردارد و بدور افکند تا از عزا بدر آید ، آنگاه با مصلحت و اجازه شیوخ و خویشان بتواند شوهر اختیار کند. و نه چون زنان دیگری که هیچ‌گونه قید و بند و عده و عادات و سنن و قوانین و نسل زمانی پس از درگذشت شوهر ندارند. حکمت عده و وفات که بیشتر از عده طلاق است، بیش از برائت رحم یا ظهور حمل، آرامش روحی زن و کسان شوهر و کاسته شدن

اندوه و سست شدن علاقه و مجال اندیشه و بررسی وضع خورد و آمادگی جسمی و روحی برای اختیار شوهر آینده است. و چون مرد اثر پذیریش کمتر و آمادگی برای تولیدش بیشتر است عده و فوات ندارد. فاذا بلغن اجلهن - همینکه این عده زنان بسر رسید - آزادند و کسی حق سلب اختیار آنها را ندارد - بخواهند شوهر کنند و یا بمانند و یا بیرون روند و هر چه بمصلحت خود کنند: - فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف - تصریح در همین آزادی مطلق و مشروط بمعروف است، یعنی در حد احکام شناخته و عرف پسندیده. والله بما تعملون خبیر.

ولا جناح علیکم فیما عرضتم من خطبة النساء او اکنتم فی انفسکم - تا آخر آیه - تعریض در مقابل تصریح، گفتن اوصاف کلی و قابل انطباق بمورد است. مثل آنکه در مورد خواستگاری گوید: - من به پیمان زناشوئی وفادارم و حدود آنرا می شناسم و عدالت را انجام میدهم - یا خواستگاری هستم که چنین اخلاق و اوصافی داشته باشد. النساء، بقرینه آیه قبل و آیه بعد، و یا آیات گذشته همان زنهاییست که در عده و فوات یا در عده طلاق و وفات می باشند. و شاید النساء، راجع بهمۀ زنان اهل ایمان باشد و یا این آیه آداب و روش عمومی خواستگاری آنها را ضمناً بیان مینماید: بر شما گناهی نیست که به کنایه و اشاره، از زنهایی که در عده و فواتند و یا هر گونه عده را بسر میبرند، خواستگاری نمائید - و همچنین در خواستگاری هر زنی. و یا درباره آن بیانید. مفهوم اولی و لا جناح علیکم...، همین است که در میان عده - و یا در مرحله اول - نباید و یا روا نیست که تصریح نمائید. تا اگر زن مورد نظر، در عده و فوات است احترام بآنکه در گذشته رعایت شود و عواطف خویشان او جریحه دار نشود و اگر حمله دارد آشکار گردد و مجال تصمیم و اندیشه داشته باشد و همچنین است وضع زنیکه در عده طلاق بسر میبرد و هنوز بطور علقه ای با شوهر سابق دارد. و نیز بجا است که این آداب در هر گونه خواستگاری مراعات شود تا مرحله بررسی و تناسب و دیگر شرائط، با بینش و سنجش بگذرد. با آنکه خدا میداند که با صراحت خواهید بزبان آورد، این روش را مینمایاند: علم الله انکم ستذکرونهن. ولکن لاتواعدهن برأ، استثناء از لا جناح و بیان مفهوم آن باید باشد. برأ، مفعول مطلق و یا مفعول به لاتواعدهن است: گناهی نیست که

با کنایه یا اشاره از آنها خواستگاری نمائید... ولی با آن زنان مورد نظر، مواعده و قراریکه پنهان ازدیدکسان و خویشان و اولیاء باشد نگذارید. چون بیشتر اینگونه مواعده‌های نهانی در جهت اغفال و فریب است. مگر آنکه سخنی شایسته و دور از فریب و اغفال بگویند: **إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا**. اگر نهی لائواعده من بیان مفهوم لاجناح باشد، حکم تصریح، نه بصراحت بیان شده و نه از مفهوم آن برمی آید

وَلَا تَعْرَمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ - تَا آخِر آیه - لَا تَعْرَمُوا، ظهور در نهی از عزم دارد. نه از بستن کابین - که: **«لَا تَعْقِدُوا النِّكَاحَ»** باید گفته شود. عقده، استعاره از پیمان نکاح است که گویا رشته آن با قراردادهائی بهم رسیده و سپس بسته و گره زده میشود. الکتاب، همان مدت عدّه است که تربص در آن مکتوب «واجب و تعهد آور» شده است: تصمیم به بستن پیمان نکاح نگیرید. مقدمات نزدیک با انجام آن را فراهم نکنید، یا بحریم انجام آن وارد نشوید (مانند - **تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا**) - تا آن مدت واجب و تعهد شده باخترسد. حسن اجراء این احکام و اصلاح نیات و اندیشه‌هائیکه در این روابط و علاقه‌ها مؤثر است و به حدودی تحدید نمیشود و در ظرف تشریح در نمی آید، باید با ایمان به علم خدا و صفات و نظارت او اصلاح و رهبری گردد: **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**.

لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً - تَا آخِر آیه -
 او تفرضوا، عطف تردیدی به تمسوهن، و بتقدیر: «فرضتم لهن فريضة اولم تفرضوا» میباشد: گناهی نیست بر شما اگر طلاق دادید زنها را مادام که مس نکرده‌اید آنها را چه فرض کرده باشید برای آنها فريضه‌ای یا فرض نکرده باشید. این نفی جناح «گناه» از طلاق زنان، پیش از تماس و همچنین بدون فرض فريضه «ایجاب مهر مشخص» از این جهت است که گمان نرود که طلاق در این صورت ناروا است و شاید که شرط طلاق، عقد متضمن تماس و فرض مهر معین باشد. ضمیر جمع متعوهن راجع به النساء است: به همان زنهاییکه پیش از تماس «دخول» و بدون مهر مفروض طلاق داده‌اید، بهره و وسیله‌ای دهید. باندازهٔ وسع دهنده که شوهر باشد یا ولی او - **عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِفِ قَدْرَهُ** - متاعیکه عرف پسندد وزن از آن بهره‌ای گیرد و در مقابل این شکست

دلخوشش دارد و بوی آبرو و سامانی بخشد؛ متاعاً بالمعروف. ظاهر امر متعوهن و تفصیل - علی الموسع قدره و...، وجوب است. آیه مقدار متاع را تعیین ننموده ولی بعض مفسرین و فقهاء خواسته اند که مقدار آنرا در حد - خدمتگزار یا جامه و یا انگشتری و امثال اینها - تعیین نمایند یا نمونه ای نشان دهند و بعضی نصف مهر المثل را تعیین نموده اند - اینگونه نظرها اجتهاد در موضوع و مورد و برخلاف نص آیه است. حقاً - چون - متاعاً - حال یا مفعول مطلق و برای تأکید فعل است؛ این حقیقت ثابت بر متصفین باحسان. چون اینها مسؤول اجراء حقوق و ملزم باحسانند و باید همه مردم چنین باشند. این معنا غیر از اختصاص اصل حکم به محسنین است تاقرینه ای برای استحباب امر - متعوهن - باشد.

وانطلقت متوهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم تا آخر آیه -
 وانطلقت متوهن، عطف به حکم سابق و بیان صورت دیگر است؛ چون طلاق پیش از تماس در دخول، گناهی ندارد. اگر فرض فریضه ای نباشد باید به آن زن طلاق داده شده متاعی داد. و اگر طلاق پیش از تماس با فرض فریضه «مهر المسمی» باشد باید نصف آن مهر را داد. این دو حکم راجع بطلاق پیش از تماس در دو صورت - نبود یا بود فرض فریضه است و حکم آن بعد از تماس، از مفهوم این دو آیه و دیگر آیات برمی آید: ۱ - با فرض فریضه یعنی مشخص شدن مقدار مهر باید همه آنرا بی کم و کاست بپردازد. ۲ - بدون فرض فریضه باید مهر المثل بدهد. و نیز از این آیات معلوم میشود: با آنکه ذکر مهر و مقدار آن شرط عقد نکاح نیست، تمهد و یا دادن مقداری مال - مهر المسمی و یا مهر المثل و یا متاع - خود واجب است. الا ان یعفون، بسیاق آیه راجع به نصف مهر و در مورد طلاق قبل از تماس است و شامل موارد دیگر نیز میشود؛ مگر آنکه آن زن طلاق داده شده خود چشم بیوشند و بکنند. او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح، راجع باولیا زن است در صورتیکه خود او بالغه و رشیده نباشد؛ یا عفواً آنکه بدست او میباشد بستن عقد. و شاید مقصود شوهر باشد که بدست او میباشد بستن و اثر عقد «عقدة النکاح»؛ تا از مهریکه داده یا تعهد نموده و یا پیش از نصف که واجب است در گذرد و چشم پوشد. وان تعفوا اقرب للتعوی - خطاب به شوهران است و یا به زنان و شوهران و هر که حق عفو دارد. تا شامل

همه موارد و همه کسانی شود که امکان عفو دارند. چه شوهری که امکان مالی دارد و با اقدام بطلاق نموده و یا زنی که خود طلاق خواسته و ناسازگار است و میتواند از حق خود بگذرد و یا اولیائی که حق دخالت و گذشت دارند. تا با اینگونه چشم پوشیها و گذشتها بمقام تقوا رسند و از کینه نوزی و دشمنی پروا گیرند. ولاتنسوا، متضمن نهی از خصومت و بداندیشی، الفضل بینکم - همان رابطه احسان و تعاون است که از سر چشمه ایمان و در میان مؤمنین باید جریان داشته باشد و هرگونه حقوق و روابط و ناسازگاریها را فرا گیرد و از خاطرها ببرد: و از یاد نبرید فضلی را که در میان شما می باشد. و خدا را بصیر باعمال خود دانید: ان الله بما تعملون بصیر.

حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین - فعل حافظوا، اشعار
بنوعی درگیری در حفظ متعلق و مقاومت در جهت مخالف آن دارد و تعدیه آن به حرف علی، تفوق و تسلط را میرساند و جمع آمدن صلوات نوالی را، صلوة، نموداری از ایمان بمبدء فیض و فضل و احسان و تعالی جوئی انسان و رهائی از جوارب و تمایلات پست و انگیزه ها و بر خوردهای حیات است. اگر هشیاری دائم و اراده ایمانی برتر برای محافظت صلوة نباشد، کششها و موجبات غفلت، آن نور و جذبه متعالی را خاموش و سست و فراموش میگرداند. این از قدرت و جامعیت تربیت قرآن است که انسان مؤمن را در همان حال که بسوی زندگی دنیا و قوانین آن رهبری مینماید و از عزلت جوئی به متن و وسط تصادمات حیاتش میکشاند، شعاع دیدش را وسیع و روشن میدارد و عقربه اراده و قصدش را در میان همه جوارب به سمت کمال مطلق و تقرب با او امیدارد.

و الصلوة الوسطی - عطف خاص به عام - برای تخصیص است. در روایات و گفتههای مفسرین، مصادیقی برای صلوة وسطی ذکر شده: نماز ظهر یا جمعه - چون در وسط روز انجام میشود و همچنین دیگر نمازها که از جهتی در وسط میباشند. یا نماز عصر - باستناد گفته رسول خدا (ص) در عصر کارزار احزاب: «ملا الله قبورهم و بیوتهم ناراً كما شغلونا عن الصلوة الوسطی حتی غابت الشمس: خدا گورها و خانههای آنها را پراز آتش کند که ما را از نماز وسطی بازداشتند تا آفتاب غروب نموده» و روایت دیگری از آنحضرت: «چون نماز عصر بین دو نماز روز و دو نماز شب است... و چون غالباً در هنگام

اشتغال مردم انجام میشود. از اسامه روایت شده: که گفت «وسطی نمازظهر است چه رسول خدا(ص) نمازظهر را در میان گرمای روز انجام میداد و با او بیش از یک یا دو صف نبود و مردم سرگرم گفتگوها و دادوستد بودند. تا این آیه نازل شد. از بیان و موارد این روایات معلوم میشود که تطبیق نماز وسطی به نماز عصر یا ظهر از جهت اشتغال و گرفتاری مردم در این هنگام است و نظر به تعیین در این موارد نیست.

چون در این آیه جز توصیف «الوسطی» قرینه و نشانه‌ای از تعیین آن نیست و وسطی، صفت تفضیلی و مؤنث اوسط «وسطی» است که متعلق آن ذکر نشده، باید نظر آیه به هر نمازی باشد که در میان گرفتاریها و کشمکشهای غفلت‌آور برپا میشود. جالب توجه این است که این آیه در وسط احکام ازدواج و انواع طلاق و مهر و اختلافات و برخوردهای ناشی از آن آمده یا گذارده شده که منشأ این حدود و احکام جاذبه‌گریزی میان زن و مرد و سپس برخورد و اختلافات و آثار آنست و همینها انسان را از تحرك بسوی کمال و صعود باز میدارد و به هبوط میکشاند (درباره خلقت و هبوط آدم در جزء اول این کتاب بحث شده) امیرالمؤمنین با منطق بلیغش راز هبوط آدم را، در وضع هبوطگاه اینگونه نمایانده: «فاهبطه الی دارالبلیة و تناسل الذریة». حفاظت نماز و قیام بآن، آنهم با ترکیب از قیام و رکوع و سجده و اذکار خاص، انسان را از بندهای غرائز و تسلیم شدن در برابر هواها میرهاند و به مبدء قدرت و حیات مرتبط مینماید و اراده و اندیشه و قوا را مستقیم میدارد و همین معنای جامع قیام بصلوة و حال قنوت است: و قوموا لله قانتین.

فان خفتم فرجالا اورکبانا فاذا امنتم فاذا ذکر و الله کما علمکم مالک تکونوا تعلمون -

فان خفتم تفریح از حافظوا - یا قوموا، و بقرینه - فرجالا... مقصود ترس در حالت جنگ و غافلگیری دشمن است. رجالا اورکبانا، حال و بتقدیر فعل حافظوا یا قوموا است: پس اگر ترسناک بودید از غافلگیری و حمله دشمن، محافظت داشته باشید نماز را - یا قیام کنید بقنوت در حالیکه گروهان پیاده یا سوارماید - تا از ضربه دشمن خود را نگهدارید و در برابرش موضع‌گیرید. این فرمان به محافظت و قیام به نماز وسطی است که مجاهدان در میان هنگامه کارزار باید بدو صورت انجام دهند: نماز خوف - که گروهی با سلاح خود از موضعی که در برابر دشمن دارند کنار میروند و با امام که

همان فرماینده است بنمازمی ایستند و در رکعت دوم فرادا و شتابان نماز خود را با تمام میرسانند و در برابر دشمن موضع میگیرند تا گروه دیگر به رکعت دوم امام برسند. این نماز در سفر و حضر قصر است. نماز مطارده در هنگامیست که درگیری با دشمن مجال نمیدهد تا از موضع جنگی جدا شوند و به صف نماز ایستند در این حال باید با ذکر و اشاره و راست و خم شدن برای قیام و رکوع و سجده یا سر گذاردن روی زمین اسب نماز گذارند و تا میتوانند روی قبله آرند و اگر باین صورت هم نتوانند همان تسبیح و ذکر گویند. حال - فرجالاً اوز کباتاً، شامل همه این حالات است. فان ختم نیز شامل هر حالت خوفی است: حالت جنگ، گریز، حریق، غرق، سقوط، تعقیب دشمن، عقب ماندن از کاروان، در همه این حالات روح نماز که قصد و توجه و ذکر و اشارات است باید حفظ شود. و در حال امنیت باید نماز را بصورت کامل و جامع انجام داد: فاذا امنتم فاذا ذکر و الله... کما علمکم مالکم تکونوا تعلمون... بیان صورت و روش ذکر «نماز» است: با صورتی که خدا تعلیم داده و خود نمیدانستید - همان خدائی که حکمت هر صورت و ترکیبی را او میداند و او پدید آورده است - یا بیان سپاس در برابر تعلیم دین و همه مسائل است: پس خدا را بیاد آرید در برابر چنین نعمتی که بشما تعلیم داده آنچه را که خود نمیدانستید.

والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً وصیة ل ازواجهم متاعاً الی العول غیر اخراج -
تا آخر آید - یتوفون بمعنای رسیدن حال وفات است. وصیة، بقرائت نصب، مفعول فعل مقدر و بقرائت رفع، مبتداء موصوف یا مؤخر. متاعاً، مفعول فعل مقدر، غیر اخراج، صفت یا حال متاعاً: آنها که از شما بمرحله وفات برسند و همسرانی واگذارند باید توصیه کنند وصیتی را. یا بر آنها است وصیتی برای همسران خود که بدهند متاعی را با این وصف، یا در حال غیر اخراج. گویند این آیه پیش از آیه «والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً...» نازل شده و بآن نسخ گردیده و حکم این آیه ناظر به سنت جاهلیت بوده - که بعد از وفات شوهران زنان در خانه آنها تا یکسال می ماندند.

این نظر مفسرین درباره نسخ این آیه، مانند نظرشان درباره نسخ آیه وصیت

برای والدین و اقربین، به آیات ارث است و هیچ دلیل و قرینه‌ای ندارد و سؤالانی را پیش می‌آورد: توصیه بوسیله واجب و مشروط و بامستحب برای زنها پس از وفات، چه منافاتی با حکم تربص آنها در مدت چهار ماه و ده روز دارد که باین حکم نسخ شده باشد؟ چرا آیاتیکه درباره یکنوع مسائل و بی‌درپی در قرآن آمده پس و پیش شود و منسوخ بعد از نسخ باشد؟ با چه توجیهی میتوان گفت: که قرآن سنت جاهلیت را درباره یکسال تربص زن پس از وفات شوهر، تثبیت و پس از فاصله کوتاهی آنرا نسخ نمود. اگر وصیه لازواجهم جمله خبری و متضمن شرط باشد، فان خرجن... جواب شرط و حکم مورد نظر آیه، والذین یتوفون منکم، خبر از گذشت می‌باشد، نه بمعنای حضور وفات که خلاف ظاهر است: کسانی که از شما وفات نموده اگر همسرانی باقی گذارده که برای آنها وصیت نموده‌اند تا متاعی بآنان داده شود و اخراج نشوند، پس اگر خود خارج شدند گناهی بر شما نیست در آنچه از هر کار پسند شده و نیکی درباره خود انجام میدهند: فان خرجن فلا جناح علیکم فی ما فعلن فی انفسهن من معروف. و اگر وصیه لازواجهم حکمی باشد به شوهر یا وارثان او - نه شرط خبری - ظاهر از فان خرجن این است که حکم این وصیت مشروط است باینکه زن پس از وفات شوهر و بسبب علاقه به خانه و زندگی که مدتی در آن بسر برده یا نداشتن خانه و سامانی، خود نخواهد پس از انقضاء عده بیرون رود، و بهر تقدیر حکم این آیه منافی با حکم عده و وفات نیست و یا مکمل آنست. و حکمی است ناشی از صفات عزت و حکمت خداوند: والله عزیز حکیم.

و للمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین - کذا لکم آياته لعلکم تعقلون -

و للمطلقات، عطف به حکم آیه سابق و لام، مشعر بحقی است برای زنان طلاق داده شده. این حق باید نفقه در مدت عده طلاق یا بهره متاع، پس از انقضاء عده و بحسب استحقاق باشد. نه مهر المثل یا مهر المسمی یا نصف مهر که در آیات سابق صریحاً یا تلویحاً آمده. حقاً علی المتقین، مبین تأکید حکم - واجب یا مستحب - یا ترتیب تکلیف است: بر آنها که بمقام تقوا رسیده‌اند چون پیش از دیگران احساس بمسئولیتها دارند، این حق ثابت و محقق است. چنانکه در بیان حقاً علی المحسنین، گفته شد نباید نظر باختصاص اصل حکم باشد. این آیات، پیش از تبیین احکام و حدود و حقوق، انگیزنده

عقل برای تفکر و اجتهاد و شناخت اصول مصالح است . و اگر عقل فطری دارای تحرك و اكتساب نباشد دچار توقف و جمود میشود . آنکه اندیشه و تعقل ندارد گویا عقل ندارد :
 كَذَلِكَ يبين الله لكم آياته لعلكم تعقلون . و آن مردمی که تعقل و عقل ندارند ... دچار مرگ روحی و سپس مرگ اجتماعی میشوند :



آیا ننگریستی بآنها که بیرون آمدند از دیارشان و حال آنکه هزارها بودند . از ترس مرگ پس گفت خدا بآنان بمیرید سپس زنده نمود آنها را برآستی خدا همانا خداوند افزایش است بر مردم ولی بیفتد مردم ناسپاسی می نمایند .

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَّاءٌ ثُمَّ قَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَئِنْ أَسْكَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿۱۰۰﴾

و کار زار کنید در راه خدا و بدانید که همانا خدا بس شوای دانا است .

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۰۱﴾

کیست آنکه همی وام دهد بخدا و امی نیک پس خدا بیفزاید آنرا برای او افزایش بسیار و خدا است که همی باز گیرد و همی گسترش دهد و بسوی او برگردانده شوید .

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضِعَّهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۱۰۲﴾

آیا ننگریستی بسوی سرورانی از بنی اسرائیل پس از موسی آنگاه که گفتند هر پیمبری را که برای آنان بود - برانگیز برای ما زمام داری را تا کارزار آریم در راه خدا - گفت آیا باشید که اگر سر نوشت شد بر شما کارزار که پیکار نمائید ، گفتند چه باشد برای ما که پیکار نمائیم در راه خدا و حال آنکه بیرون رانده شدیم از دیارمان و فرزندانمان . پس همینکه حتم شد بر آنان کارزار روی گردانند مگر اندکی از آنها و خدا بس داناست به ستمکاران .

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ لَهُمْ آيَاتُ مَا نَحْنُ بِقَائِلِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا قَالَتْما كُتِبَ عَلَيْنَا الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ هُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿۱۰۳﴾

و گفت با آنها پیمبرشان که برآستی برانگیخت خدا برای شما طالوت را پادشاهی گفتند چگونه باشد برای او فرمانروائی بر ما و ما سزاوارتریم بفرمانروائی از او و داده نشده باو گشایشی از مال. گفت برآستی خدا او را برگزیده بر شما و افزوده است او را در علم و جسم و خدا میدهد فرمانروائیش را بهر که بخواهد و خدا فراگیرنده داناست.

و گفت برای آنان پیمبرشان که نشانه فرمانروائیش این است که بیاید شمارا تا بوت که در آن آرامشی است از جانب پروردگارتان و بازمانده ایست از آنچه واگذارند خاندان موسی و خاندان هارون بر میدارند آن را فرشتگان برآستی در این همانا نشانه ایست برای شما اگر باشید گروندگان

پس همینکه جدا کرد طالوت با خود سپاهیان را گفت همانا خداوند آزماینده است شمارا بجوی آبی پس هر که بیاشامد از آن نیست از من و هر که نجشد آنرا برآستی از من است مگر کسی که برگیرد کف آبی را بدستش. پس بیاشامیدند از آن مگر اندکی از آنها. پس همینکه بگذشت او و کسانی که گرویدند باو گفتند توانائی نیست برای ما امروز در برابر جالوت و سپاهیانش. گفتند آنانکه گمان میداشتند که همانا آنها ملاقات کننده اند خدا را چه بسا از گروه اندکی که پیرو شدند بر گروه بسیار بدستور خدا و خدا با شکیبایان است ۲

و همینکه فرا آمدند در برابر جالوت و سپاهیانش گفتند پروردگار ما لبریز نما بر ما شکیبی را و پایدار بدار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران.

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ
مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ
أَعْيُنُ بِالْمَلِكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ
قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي
الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۶﴾

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ
التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا
تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ
فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ مَنَّانٍ ﴿۱۷﴾

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ
بِنَهْرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَن لَّمْ
يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ
فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ
وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ
بِطَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يُظنون أَنَّهُمْ مُلَاقُوا
اللَّهِ كَرِهِينَ فِيهِ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ فَغَلَبَتْهُمُ الْكَثِيرَةُ بِآذِنِ
اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿۱۸﴾

وَلَمَّا بَرَزُوا لِطَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا
عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أقدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ ﴿۱۹﴾

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ
 أَنشَأَ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مَتَائِشَاءَ وَ
 لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمُ بَعْضًا لَفَسَدَتِ
 الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۱۰۰﴾

پس واپس راندند آنها را بدستور خدا و
 کشت داود جالوت را و خدا داد باو
 فرمانروائی و حکمت را و تعلیم کرد باو از
 آنچه میخواهد و اگر نباشد راندن خدا مردم
 را برخی ببرخی هر آینه تباه میشد زمین
 ولی خدا خداوند افزایش است بر جهانیان.

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنزَّلُهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِلَيْكَ لِيَمُنَّ
 الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۰۱﴾

این نشانه های خدا است که پی در پی
 میخوانیم بر تو بحق و براسمی تو از
 فرستادگانی .

شرح لغات :

دیار: جمع دار: خانه، شهر، قبیله. از دور (بفتح دال) - از این رو که در آن
 رفت و آمد میشود و بسوی آن بر میگردند.

ألوف: جمع الف (بفتح همزه): هزار. (بکسر همزه): دوستی پیوستگی
 و اخت باهم.

قرض: وام. جدا کردن و دادن مقداری مالی در مدتی - قطع با دندان، پاداش،
 بریدن، گذشتن از بیابان، در راه پیمائی بر است و چپ برگشتن.

اضعاف: جمع ضعف (بکسر ضاد): دو برابر، چند برابر. (بفتح ضاد): افزایش،
 ناتوانی. (بضم ضاد): ناتوانی، ناتوانی در اندیشه.

يقبض: مضارع قبض: گرفتن، انگشتهارا بر کف دست نهادن، ازدادن یا گرفتن
 چیزی خودداری کردن، خود را از کاری بدور داشتن.

يبسط: (ببسط، باتفاسب صعود و قرب به مخرج طاء خوانده شده)، مضارع بسط:
 باز نمودن دست به بخشش، جامه را گستردن، فرا گرفتن جای، خوشحالی و امیدواری،
 برتری، کشیدن شمشیر.

ملاء: گروه اشراف و سرانی که چشم و دل مردم را پر کنند یا از ثروت و قدرت آکنده اند.
 گزیدگان، خونیکه درون را فرا گیرد. از ملاء (بضم میم و سکون لام): پری ظرف

از آب، پری مکان از مردم.

طالوت: تعریب شاول: یکی از سرداران بنی اسرائیل که بزمآمداری رسید. شاید
 نام شاول، بهیئت طالوت از ماده طول - مانند ملکوت از ملک - در قرآن یالغت عرب در آمده

تا طول همت و قامت مسمی دا بنمایاند و آنرا توصیف نماید.

اصطفاه: اصل آن اصطفاه از باب افتعال که تاء بتناسب با صاد و تسهیل مخرج،
 تبدیل به طاء شده است: او را گزید، آنرا پاک و خالص نمود. از صفاء: پاک، خالص،
 روشن.

التابوت : صندوق عهد یا شهادت بنی اسرائیل که از چوب شمشاد و روپوش طلا ساخته شده بود ، گویا تختبندی که اموات بر آن حمل میشوند از جهت شباهت بآن تابوت گویند. تابوه هم گفته میشود. و شاید از تاب باشد که وسیله هشیاری و توبه بنی اسرائیل بود.

جنود : جمع جند : سپاهی ، زمین فشرده ، افراد بهم پیوسته .
اغترف : مشتی از آب یا هر مایعی را برگرفت . ازغرف (بفتح غین) : چیز بر اجدا کردن ، موی جلوی سر را بریدن. غرغه (بضم) : مشتی آب ، پستی ، بالاخانه ، دسته‌ای از مو .

جالوت : همانست که در تورات جلیات خوانده شده : مرد نیرومند و مسلح بود که در سپاه فلسطین مزدور شد و بجنگ اسرائیلیان درآمد .

افراغ : امر از افراغ : لبریز کردن ، پر نمودن جای خالی، تهی کردن ، ریختن .
فراغ : محل تهی و باز .

الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت - تا آخر آیه - الم تر، استفهامی اعجاب انگیز برای جلب نظر هر اندیشنده قابل خطاب است - این رویت ، بمعنای علم و نظریستکه مانند دیدن مشهود باشد. وهم الوف ، جمله حالیه است که در میان فعل خرجوا ، و مفعول له آن - حذر الموت ، واقع شده . فقال لهم الله ، تفریع بر فعل خرجوا . ثم احياهم دلالت بر فاصله با امر موتوا دارد: آیا ننگریستی و بوضوح ندانستی حال کسانی که از دیار خود بیرون رفتند - و حال آنکه هزارها بودند - از اندیشه مرگ . پس گفت خدا بآنها که بمیرید و سپس و با فاصله‌ای زنده گرداند آنها را .

این داستان مشهود عبرت انگیز: «الم تر؟» چه بوده؟ بیش از این در آیه نیامده که مردمی از ترس مرگ بیرون رفتند و آنها هزارها یا گروه بهم پیوسته‌ای بودند. چگونه با امر «موتوا» مردند و سپس به خبر «ثم احياهم» زنده شدند؟ چه حقیقت و عبرتی در این نمایش کوتاه و سریع است؟ گویند: آنها مردمی بودند که از ترس بیماری طاعون یا فرار از جنگ از دیارشان گریختند و چون گریزشان از تقدیر یا فرمان خدا بود همگی محکوم بمرگ شدند تا پس از گذشت زمانی پیمبری که گویا «حزقیل» از پیمبران بنی اسرائیل بوده از کنار لاشه‌های متلاشی آنان گذشت و از خدا خواست تا زنده شوند و زنده شدند. این فشرده ایست از آنچه در بیان و تفصیل این آیه آورده‌اند تا عبرت و پندی باشد برای مخاطب الم تر پیمبر، یا هر قابل خطاب! - این گروه از تقدیر خدا یا جنگ چون گریختند دچار مرگ همگانی شدند و سپس برای خوشنودی پیمبری و دعاء او با

برای قدرتمانی، خدا آنها را زنده کرد. آیا فرار از طاعون یا گریز از هرگونه جنگی چنان گناهی است که پاداش عذاب و مرگ همگانی است؟ لحن و اسناد این روایات، اسرائیلیت آنها را آشکارا مینمایاند^۱ - سبب پیدائی اینگونه داستانها در تفسیر قرآن، انگیزه افسانه جوئی عوام مردم بوده که مانند اطفال و برای باز شدن ذهن در پی داستانهای خیالی - «درمانتیک» می باشند و از اشارات قرآنی و تعبیرات عبرت انگیز آن درك روشنی ندارند. جالب توجه این است که از این داستان مفصل و افتخار آمیز اسرائیلی، اشاره ای هم در کتب عهد قدیم و کتاب حزقیل نیامده .

اگر هم مجمل این روایات درست باشد، نظر قرآن بیش از بیان حکمت و هدایت و عبرت نباید باشد. چنانکه مرحوم عبده میگوید: در این داستان چون اشاره به عدد و شهر و چگونگی آنها نشده، معلوم میشود که نظر بواقعه خاصی نیست و همین بیان سنت الهی و عبرت است و شاید تمثیلی باشد از حال مردمیکه درمات^۲ دشمن نیاستادند و از ترس مرگ گریختند و دچار عوامل مرگ و محکوم بآن شدند و بدست دشمن نابود گشتند و چون اینگونه مرگ همگانی از سنن الهی است بخداوند نسبت داده شده: فقال لهم الله موتوا، - سپس همان ملت «نه آن افراد»، که دچار مرگ و محکوم بآن شدند و شخصیت و حیات اجتماعیشان از میان رفت، دوباره تجدید حیات نمودند و از جای برخاستند - ثم احياهم. بیان و ارائه اینگونه حیات و مرگ و نسبت آن به يك قوم و نژاد خارج از اسلوب قرآن نیست. خطابیهای به بنی اسرائیل چون: «واذنبینا کم

۱ - محمد بن جریر طبری در تفسیر خود، اسناد آنرا به اشخاصی نا شناخته یا شناخته شده بنا درستی و ابن عباس نیز به وهب بن منبه «یهودی» و به يك یهودی ناشناس میرساند گوید: این یهودی در نماز پشت سر عمر ایستاده بود و خلیفه را مانند حزقیل در احیاء اموات بمسلمانان معرفی می نمود و درباره تفسیر این آیه داستان میگفت! آنگاه طبری روایات و اقوالی درباره مکان و شماره و گفتگوهای این گروهیکه قرآن بآنها اشاره کرده آورده است: چه ها باهم می گفتند و دارای چه لباسهایی بودند و چگونه مردند و آن پیمبر از کنار جسدهای آنها گذشت و بچه ترتیب با خدا یا فرشتگان گفتگو و درخواست نمود و چگونه استخوانهای آنان بهم پیوست و همه ایستادند و تسبیح گفتند و همچنین نام شهرشان «داوردان» و نسب و حسب حزقیل ۱ پس از گذشت قرن اول هجری، گاهی این داستان از زبان ائمه طاهرین (ع) و در میان روایات امامیه نیز بازگوشده است.

من آل فرعون - یا - ثم بعثناکم بعد موتکم، و دیگر خطابها و بیان حوادثیکه بهمۀ آنها نسبت داده شده از جهت پیوستگی و وابستگی اجتماعی آنها میباشد. چنانکه در کلمات و تعبیرات عرفی نیز چنین است که میگویند آن ملت و قوم محکوم شدند و از میان رفتند و سپس تجدید حیات و قوا نمودند - معلوم است که آن افراد از میان رفته غیر از افراد زنده شده‌اند و از جهت وحدت قومی و ملی موت و حیات و پیشرفت و عقب ماندگی بهمۀ نسبت داده میشود. و نیز حیات و موت معنوی چهره باره اشخاص و یا امتها در قرآن آمده: «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم - ۸- ۲۴ او من کان میتاً و احییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس ۶- ۱۲۲».

اینگونه تبیین و تفسیر را نباید مبتنی بر انکار معجزات دانست (چنانکه بعضی از اعلام معاصر تصور کرده‌اند). زیرا ایمان به معجزات و خرق عادات که از اصول ایمان به نبوت است، مجوز این نیست که هر آیه‌ای از قرآن که در آن خبری و عبرتی باشد بصورت اعجاز نمایانده شود. زیرا معجزات پدیده استثنائی و برای اثبات نبوت و اعلام تحدی و قهر منکر و منتسب به مدعی باید باشد، نه تفنن و نمایشگری. و در این آیه نه از مدعی نام و اشاره‌ایست و نه از منکر و نه از آثار و نتایج اعجاز... چنانکه گفته شد در اصطلاح قرآن و عرف مردم، موت و حیات دارای معنای وسیعی است: موت و حیات زمین و گیاه و فرد و اجتماع و معنوی و ظاهری. در آیه ۷۱ پس - انذار برای مردم زنده و کفر در مقابل حیات آمده: «لینذر من کان حیاً و یحق القول علی الکافرین».

این آیه بقرینه و سیاق آیاتیکه بآن پیوسته است، گویا حکمت اصلی و کلی و انگیزه هجرت و جهاد را برای تجدید حیات مینمایاند و گویا داستان نهضت و حرکت بنی اسرائیل و بیرون رفتن آنها از دیارشان که در آیات بعد آمده، بیان نمونه محقق و مفصلی از این آیه است. با این نظر، - الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم... - باید ستایشی باشد از روش و حرکت آن مردمیکه از ترس مرگ اجتماعی و معنوی از دیار و علاقه‌هاشان بیرون رفتند - خرجوا من دیارهم - بجای «ترکوا دیارهم» همین خروج از همه علاقه‌های عادی را میرساند همان علاقه‌ها و پابندی‌هاییکه موجب سستی و ناتوانی و تن دادن به رزبونی میشود. جمله حالیه با استینافیه - وهم الوف - که در میان فعل

و مفعول آمده ، شاید جزاب از پرسش مقدر و رفع ابهام باشد تا مانند بعضی مفسرین ، در پی جستجو و یافتن نام و نشان و عدد و زمان و مکان آنها بر نیایند و دچار افسانه‌یابی نشوند و از نظر و حکمت آیه منحرف نگردند ؛ آنها در تاریخ و جوامع بشری هزارها مردم همدل و همقدم بودند که از میان توده‌های زبون و استعداد مرده و بی تفاوتیکه در شهوات و هوسهای خود دفن شده بودند بپاخاستند و رشته‌های علاقه را بریدند و تن بمرگ دادند تا تسلیم عوامل مرگ با خواری و زبونی نشوند و پایمال و محکوم دشمنان نگردند . آنها از چنین مرگی سرباز زدند : - حذر الموت و تسلیم بمرگی شدند که فرمان آن از جانب پروردگار رحمان رسید و متفرع بر فرار از آن مرگ است : فقال لهم الله موتوا - و همان خداوند « یخرج الحی من المیت » بآنان یا امتشان حیات ابدی و نوین بخشید : ثم احیاهم . در این آیه خبری از موت آنان « فماتوا » پس از امر - موتوا ، نیامده تا این حقیقت را برساند که همین آمادگی برای مرگ و پذیرش امر خدا ، مقدمه حیات آنان شد . این از اسرار و رازهای آفرینش است که مردمی به جنبش ایمانی و با انگیزه‌ای عمیقتر از اندیشه و نیرومندتر از جواز دنیا و برتر از تفکر و بررسی و از میان توده‌های زبون و خودباخته و مجذوب عادات و غرائز و محکوم بزبونی و مرگ ، برانگیخته میشوند و از همه عادات و جواز و وابستگی‌های نفسانی و اجتماعی بیرون می‌آیند و برای خیر دیگران تن بمرگ میدهند تا حیات بخش دیگران شوند . و این همیشه و در همه جا نمونه‌های بسیاری دارد : - وهم الوف - در میان پیروان پیامبران و مکتب‌های دیگر بشری - چون مردان بدر و احد ، اصحاب علی (ع) ، یاران سیدالشهداء ، مسلمانان مجاهد امروز و در سرزمینهای اسلامی ، مجاهدین افریقا و آسیا و ... همه نمونه‌های این راز حیات بخش انسانی و نمودار دست تدبیر خداوند حیات است که مردم را برای احیاء و هشیاری دیگران میسازد و بآنان احساس و درک برتری میدهد و برای زندگی انسانی ذخیره و آماده‌شان میدارد . آنچنانکه در درون جهازات بدن و نخاع و استخوانها ، قوای دفاعی را میسازد و ذخیره مینماید تا همینکه خطری برای حیات عمومی بدن پیش آید

چه مردی از این زندگانی بمانی
که گر گه است و ناید ز گران شبانی

۱- بمیر ای خبیر از چنین زندگانی
چه این زندگی راه مردان نباشد

احساس مینمایند و از جایگاههای خود بیرون می آیند و در مجاری خون بشناوری و جنبش درمی آیند و خود قربانی حیات دیگران میشوند. و آنسان که جانورانی را مجهز به احساس برتری مینماید که امواج زلزله و طوفان هوا و حرکت سیل را درمی یابند و از خانه و آشیانه و لانه های خود بیرون می آیند و فریاد برمی آورند تا دیگران را از خطر آینده بر حذر دارند. - خرجوا من دیارهم... حذبا الموت - اینگونه مردم نیز در میان دیگر خلق دارای همتی بلند و احساس و انگیزه ای برترند. اینها نمودار فضل خداوندند: ان الله لرفیض علی الناس - فضل، اعطاء بیش از نیازهای اولی و بیش از استحقاق است. ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند و از این گزیدگان قدرشناسی و پیروی نمی نمایند و ارزش آنها را نمی شناسند: ولکن اکثر الناس لایشکرون - اگر اکثر مردم شکرگزار چنین فضل و موهبتی باشند باید با بانگ و آهنگ هجرت آنها از لانه ها و لاکهای خود بیرون آیند و بنوای پر خروش آنها اعصاب و اوتار سستشان باهتزاز و صدا درآید و تاریکیها و عوامل سکون و فناء را از میان بردارند و راه مرگ را بسوی حیات جاوید و عزت و کمال در پیش گیرند.

وقائلوا فی سبیل الله داعلموا ان الله سمیع علیم - عطف و قاتلوا... اشعار باین دارد

که بعد از دریافت تکالیف و مسؤولیتها و شعور باینکه مرگ در راه حق و قدرشناسی از فضل خدا موجب حیات و افزایش نعمت است، باید همگی و در راه خدا بکارزار در آئید. راه خدا، راه اجراء و تحکیم حق و عدل و حکم خدا است - نه برای خود نمائی و از روی دشمنی و کینه توزی و نه برای بدست آوردن اموال و سلطه بر دیگران. اگر کارزار در راه خدا بود و بیکارجویان از آن منحرف نشدند، خداوند یاریشان مینماید و جهادشان بشمر میرسد. چه خداوند شنوای سخنها و شعارها و دانای به اندیشه و نیات آنان می باشد: واعلموا ان الله سمیع علیم.

من ذالذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیره والله یقبض و یسط و الیه

ترجمه - من ذالذی؟ - استفهامی انگیزنده و متضمن تکریم است: کیست آن و الامقام عاقبت اندیش که قرض دهد به خدا قرض نیکو. قرض، جدا کردن و دادن مال و هرگونه سرمایه و وابسته بشخص است که گیرنده باید آنرا باز پس دهد. دادن جان و مال در راه خدا

به امید برگشت آن بهر صورت که باشد و با تعهد خداوند، همانند قرض است. قرضاً حسناً، اتفاق شایسته و بمورد و با جان و دل و با خلوص نیت است. فیضاعفه - جزاء شرط ضمنی است که بصورت فعل دو جانبه آمده تا افزایشی و تأثیر متقابل و پی‌درپی آن‌را برساند. اضعافاً کثیره، حال بعد از اكمال فعل سابق است که صورت و نتیجه نهائی را مینمایاند: پس پی‌درپی افزایش میدهد و تصاعد مییابد تا ناگاه بصورت برابرها و افزوده‌های بسیار نمودار میشود. والله یقبض ویبسط، چون تکمیلی برای یقرض و تعلیلی برای یضاعف است: و این قرض نیکورا خدا می‌پذیرد و قبض مینماید - چه شرط مکمل هر معامله‌ای قبض است - و آنرا می‌افزاید چون کار خدا این است که همی قبض مینماید و بسط میدهد و می‌افزاید - و همینکه مفعول و مورد خاصی برای دو فعل مضارع - یقبض ویبسط - ذکر نشده دلالت بر وصف و فعل کلی و همیشگی خداوند دارد چنانکه - القابض والباسط - از صفات خدائی میباشد و در سراسر موجودات بصورت‌های آشکار و نهان جریان دارد: - قبض و بسط نور در توالی شب و روز و در آفاق مختلف و فصول سال و حرکت و سکون گیاهها و تحول صورت پدیده‌های زنده و نیروهای مثبت و منفی - تا درون اجزاء ماده که پیوسته دو صفت قبض و بسط در حال تضاد و نفی و اثبات است و منشأ هر تحول و تکاملی میگردد. با این نظر همه موجودات مادی در حال شدن است نه بودن و در باره هیچ پدیده‌ای نمیتوان گفت: «این همانست که هست» و همین حرکت جوهری و کمی و کیفی، آنچنان سراسر موجودات را هماهنگ و مرتبط مینماید که هر پدیده‌ای محصول همه تحرکات و قبض و بسط‌های تدریجی می‌باشد. این تحول گاهی در مفاصل خاص بصورت ناگهانی و مشهود درمی‌آید - مانند تغییرات تدریجی و کمی و کیفی آب که در حد مخصوصی ناگاه بسط می‌یابد و بصورت بخار درمی‌آید و یا در جهت مقابل بصورت یخ. حاصل آنکه این تضاد که منشأ تحرك و تحول است، مستقیم یا غیر مستقیم از قبض به بسط و از بسط به ابط «بسیطر» میرسد و بهر صورت و در نهایت، رو به تکامل پیش میرود و برگشت ندارد. اما جهت و مسیر نهائی این تکامل چیست؟ هدایت قرآن باید بنمایاند: والله یقبض ویبسط و الیه ترجعون^۱.

۱ - منطق دیالکتیک مادی کشف این گونه تضاد و نفی و اثبات یا ثبوت را که در متن و درون اشیاء است، بخود نسبت میدهد و یا در انحصار خود درمی‌آورد و بان میباید و آنرا کلید

در مرتبه انسان که جهش بی سابقه‌ای در جهت تکامل عقلی و اختیاری پدید آمده و رأس این مخروط است دو صفت قبض و بسط نیز بمعنای وسیع و کامل در آن ظهور نموده . مسیر تکامل و اکمال انسان همین است که از حالت قبض «خودگرفتن و بپوستن» - بیرون آید و آنچه از مواهب عقلی و طبیعی که از درون و بیرون خود میگیرد «قبض مینماید» مانند همه قوای جهان - بسط دهد و بدیگران ببیوندد و هر چه کیفیت و کمیت قبض و بسط سریعتر و عمیقتر شود مسیر تکامل آسانتر و شکوفاتر میگردد و به بسط مطلق

دریافت هر گونه پدیده و مبداء پیدائی و تکامل میداند. با آنکه این کشف پیش از یک نظریه ابهام انگیز نیست زیرا اگر مقصود از نفی و اثبات یا ثبوت، هستی و نیستی مطلق باشد چه گونه میتوان باور کرد که چیزی یکسر نیست شود و منطقی هستی دیگری گردد . و اگر نسبتی است رابطه و نسبت آن چگونه است ؟ و رابط فاعلی یا موضوعی آن چیست ؟ و چون نفی و اثبات فعل است نمیشود که فاعل خود باشد پس فاعل آن چیست ؟ و چون منفی و مثبت معلول است و بقانون علت باید علت آنرا شناخت ؟ و چون نفی و اثبات در جهت تکامل است باید غایت آنرا دریافت ؟ پس چگونه میتوان ادعای شناخت حقیقتی را نمود که نه موضوع و نه رابطه و نه علت فاعلی و نه فاعلی آن شناخته شده. مفاهیم مبهم تضاد و نفی و اثبات هم این معانی را نمیرسانند. این آیه با کلمات و تعبیرات پرمایه و رسا و دو فعل استمراری « یقبض و یبسط » و نسبت آنها به فاعل « الله » و اکمال آن به « الیه ترجعون » ، برای اندیشمندان هیچگونه ابهامی باقی نمیکندارد : چون قبض و بسط مستمر ، همان تغییر و تکامل و جا بجا شدن را میرساند آنها بصورت برتر و گشوده‌تر « بسط » و نیز متضمن علت فاعلی و غائی و سپس مسیر نهائی است . پس در متن این دید مادی و فیزیکی حقیقت برتر « متافیزیکی » نهفته است که نمیتوان آنها را از هم منفک دید و تحرك و تحول و تغییر و تکامل و نامحدودی و پیوستگی اشیاء ناشی از همان مبداء فاعلی و بسوی همان پیش میرود تا به پیوستگی کامل و بساطت رسند.

جمله در تغییر و سیر سرمدیست
مرگ آن کاند در میان همان جنگه خاست
صلح اضداد است عمر جاودان
تا بدین ضد خوشدلی آید پدید
ضد را می نماید در صدور
بازشان حکم تو بیرون میکشد
چونکه حق را نیست ضد پنهان بود
تا بسد او را توان پیدا نمود
هست یا رب کاروان در کاروان
پاز شد انا الیه راجعون
مولوی

هیچ چیزی ثابت و برجای نیست
زندگانی آشتی ضد هاست
جنگه اضداد است این عمر جهان
رنج و غم را حق پی آن آفرید
پس بسد نور دانستی تو نور
صد هزاران ضد را می کشد
بس نهائی که بسد پیدا شود
نور حق را نیست ضدی در وجود
از عدمها سوی هستی هر زمان
ورت از بی صورتی آید برون

نزدیکتر میشود و همین راز رجوع اختیاری بسوی خدا است: **والله یقبض ویبسط - کبرای**
عام و دلیل است برای - من ذالذی یقرض الله

الم ترالی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابث لنا ملکاً - تا آخر آیه
 الم تر - جالب نظر و اندیشه است به حقایق عبرت انگیز و فصلی از تاریخ پرماجرای
 بنی اسرائیل. مقصود از - الملاء ، شیوخ و گزیدگان است که پس از موسی رهبری و اداره
 بنی اسرائیل بعهده آنها بود . ظرف من بعد موسی ، وصف الملاء و متعلق به الم تر است.
 اذ قالوا . . . ، اشاره به حادثه و مرحله ایست از وضع اجتماعی و فکری آنان که پس از
 گذشت دوران سابق پیش آمده: پس از آنکه بنی اسرائیل بر رهبری موسی از مصر بیرون
 آمدند و چهل سال در بیابانهای سیناء سرگردان شدند و در نزدیکی سرزمین فلسطین
 موسی وفات یافت، یوشع بن نون بحسب وصیت موسی رهبری آنها را بعهده گرفت و
 سرزمین فلسطین در زمان او گشوده شد و بنی اسرائیل پس از خونریزیهای بسیار در آن
 سکونت یافتند. بر طبق ناموس تورات شریعت و حاکمیت مطلق و پادشاهی از آن خداوند
 «یهوه» است و اجراء شریعت و رهبری را داوران با شور و مرجعیت کاهن اعظم داشتند.
 و همین نظام اجتماعی و رهبری نگهبان قدرت و وحدتشان بود تا آنکه از اطاعت کامل
 شریعت و رهبری دینی خود سرپیچی نمودند و دچار بت پرستی گشتند و در میان خود
 به اسباط و طبقات و قشرهای حاکم و محکوم و ثروتمند و بینوا تقسیم و تجزیه شدند و
 هر سبط و طبقه ای و قشری به خصومت یکدیگر برخاستند و نیروهای خود را علیه یکدیگر
 بکار بردند و قدرت و وحدتشان رو بتلاشی رفت و اقوامیکه پیرامون آنها بودند و محکومشان
 شده بودند در برابرشان متحد شده و قسمتی از سرزمینشان را تجزیه نمودند. پس از گذشت
 در حدود ۴۵۰ سال از سکونت بنی اسرائیل در سرزمین فلسطین و در چنین وضع و مرحله ای
 بود که بر طبق سنت سابق ، شیوخ بنی اسرائیل از پیمبرشان « سموئیل » درخواست
 نمودند که برای آنان پادشاهی برگزیند تا بار رهبری او به کارزار درآیند: **ابث لنا ملکاً**
نقاتل فی سبیل الله - آن پیمبر چون به اختلافات ریشه ای و وضع خلقی و زبونی آنان آشنا
 بود نخست بجای پذیرش درخواستشان ، در آمادگی و پیوستگیشان برای کارزار

تردید نموده و از آنها تمهید خواست: ^۱ قال هل عسيتم ان كتب عليكم القتال ان لاتقاتلوا- آیا دیگر میشود که اگر واجب شد بر شما جنگ به کارزار در نیائید و سستی نمائید ۱۹.

۱ - چون این آیات در سیاق آیات جهاد است ، همان موارد عبرت و اصول اجتماعی و خلقی و مرحله تحول وضع بنی اسرائیل و اظهار آمادگی آنها را برای جهاد و عقب نشینی و زبونی آنها را مینمایاند و گویا در این آیه آخرین گفتگوهای ملاء با پیمبرشان آمده که پس از آن بمرحله تصمیم رسیده اند. در کتاب اول سموئیل باب هشتم بدین تفصیل آمده : « پس جمیع مهایخ اسرائیل جمع شده نزد سموئیل به رامه آمدند . و او را گفتند اینک تو پیر شده و پسرانت براه تو رفتار نمی نمایند پس الان برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امتهای بر ما حکومت نماید . و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد چونکه گفتند ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید و سموئیل نزد خدا دعا کرد . و خداوند بسموئیل گفت آواز قوم را در هر چه بتو گفتند بشنوزیرا که ترا ترك نکردند بلکه مرا ترك کردند تا برایشان پادشاهی قنایم . بر حسب همه اعمالیکه از روزی که ایشانرا از مصر بیرون آوردم بجای آوردند و مرا ترك نموده خدایان غیر را عبادت نمودند پس با تو نیز همچنین رفتار نمایند . پس آواز ایشانرا بشنولکن برایشان بتأکید شهادت بده و ایشانرا از رسم پادشاهی که برایشان حکومت خواهد نمود مطلع ساز . و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند بیان کرد . و گفت رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته ایشانرا بر مرابهها و سواران خود خواهد گماشت و پیش مرابههایش خواهند دوید و ایشانرا سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت و بعضیرا برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب مرابههایش تعیین خواهد نمود . و دختران شما را برای عطر کشی و طباشیری و خبازی خواهد گرفت . و بهترین مزرعه ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته بخواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد . و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته برای کار خود خواهد گماشت . و عمر کله های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود . و در آنروز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آنروز شما را اجابت نخواهد نمود . اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند نی بلکه میباید بر ما پادشاهی باشد . تا ما نیز مثل سایر امتهای باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند و پیش روی ما رفته در جنگهای ما برای ما بجنگد ... » سپس در باب ۹ تا ۱۵ همین کتاب ، نسب و اوصاف و خلق و قامت شاؤل و طالوت ، و داستان چگونگی برگزیده شدن او پیداشاهی بتفصیل آمده که برای یافتن الاغهای گمشده پدرش از سرزمین بنیامین بیرون آمد تا بشهریکه سموئیل در آنجا با انتظارش بود رسید و سموئیل با روغن قدس سرش را مسح نمود و او را بوسید و دستوراتی به شاؤل داد آنگاه ویرا به بنی اسرائیل معرفی نمود و در جلجال جشن گرفتند و قربانیهها نمودند و فریاد برداشتند: « پادشاه زنده بماند » و سموئیل رسوم شاهی برای آنان نوشت اما بعضی « او را حقیر شمرده هدیه برایش نیاوردند » و بتفصیل جنگهای او با اقوام مؤاب و

اسرائیلیان که بخشی از سرزمینهای متصرفی خود را از دست داده بودند و گروهی از فرزندان شان به بردگی درآمده و از هر سودر معروض خطر واقع شده بودند، خود اعتراف نمودند که هیچ عذرو چاره‌ای جز جنگ ندارند : قالوا وما لنا الانقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا . با همه اینها و با گزیده شدن پادشاهی برای آنها که با رهبری و فرمانداری وی بجنگ درآیند ، همینکه با دشمن روبرو شدند جز اندکی

بنی عمون و آدوم و ملوک صوبه فلسطینیان و پیروزیهایش در این ابواب تا آنگاه که به رهنمائی سموئیل عمل مینمود ذکر شده پس از این پیروزیها دچار غرور و خودسری شد و در جنگی که با عمالقه در پیش داشت سموئیل از جانب خدا باو دستور داد : « پس الآن برو و عمالیقرا شکست داده جمیع مایمک ایشانرا بالکل نابود ساز و برایشان شفقت مفرما بلکه مرد وزن و طفل شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغرا بکش ۱۵ : ۳ » او هم چنین کرد و پادشاه عمالیق « اجاج » را کشت و تمامی خلق را بدم شمشیر بالکل هلاک ساخت ۱ : ۹ ، و از کشتن گاو و گوسفندان پروار دریغ نمود و مورد مؤاخذة سموئیل گردید که چرا بعضی از گاوها و گوسفند هارا زنده نگهداشت و اختلاف میان سموئیل و شاؤل بیشتر شد . « و خداوند پشیمان شده که شاؤل را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود - ۱۵ : ۳۵ » تا آنجا که سموئیل از ترس شاؤل خود را پنهان میداشت و شاؤل از آن پس باستبداد و خودسری گرائید و از سلسله انسانی خارج گشته خوی بهائم گرفت - قاموس کتاب مقدس ، تا در آخرین جنگش کشته شد . او با آنکه گزیده پیمبر و از میان مردم برخاسته بود ، آنچه سموئیل پیش بینی کرده بود صورت گرفت و از آن پس نظام حاکم بر بنی اسرائیل که در اصل میبایست اراده خدا و شریعت باشد و بوسیله شورای شیوخی که گزیده خدا و خلق و محکوم شریعت باشند صورت گیرد ، به نظام ملوکی و استبدادی تحول یافت و بعد از سلطنت سلیمان - ۹۳۱ تا ۷۲۱ قبل از میلاد - رو بزوال رفت و بنی اسرائیل محکوم و اسیر بابلیان شدند . اندیشمندان اینگونه تحول را از قوانین اجتماع میدانند مگر آنکه افراد اجتماع چنان رشد یافته باشند که خود را از مجرای چنین تحول طبیعی مصون دارند. سقراط حکیم صورتهای تحول اجتماعرا ناشی از تحولات روحی و اخلاقی شناسانده و آنرا بدقت بررسی نموده است : از آریستوکراسی به حکومت افاضل که همان حاکمیت قوانین منبسط از خیر اعظم « خداوند » می باشد ، به « تموکراسی » حکومت برتری جوئی و اشرافی . و از آن به « اولیکارشی » حکومت سودجویان - و سپس تحول به « دموکراسی » آزادی و مساوات بی بند و تهنک . در این مرحله است که تصادم احزاب ، برای تحصیل مال و امتیازات ، زمینه را برای « انبعاث » - برانگیخته شدن مستبد فراهم میسازد که پستترین نظام است . و همین تحولی که سموئیل در نظام اسرائیل و سقراط درباره نظام مدینه فاضله پیش بینی نمود در مجتمع اسلامی نیز صورت گرفت و رسول اکرم (ص) از آن نگران بود : الخلافة من بعدی ثلاثون سنة ثم تكون ملكاً عوضاً - یعنی تحول از حاکمیت خدا و شریعت قرآن باستبداد گزنده !

از آنها از جنگ روی گردانند : فلنناكتب عليهم القتال تولوا الا قليلا منهم - چون مردمی که خوی ستم پذیری و ستم پیشگی گرفته اند و پیوسته با هم در حال ستیزند ، آن وحدت صف و نیروی معنوی را ندارند تا در برابر دشمن خارجی بایستند : والله اعلم بالظالمين .

وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً - تا آخر آیه - اضافه - نبیهم -
 اختصاص نبوت آن نبی « سموئیل » را به بنی اسرائیل و با آنانکه در زمان آن نبی بودند میرساند . قد بعث ، بصورت مؤکد و با نسبت به الله ، برای این بوده که بنی اسرائیل با اعتقادی که به سلطنت خدا « یهوه » داشتند به سلطنت طالوت تسلیم شوند . فعل « بعث » و در پی آن « ملکاً » که بصورت حال آمده ، مینمایاند که خداوند انگیزه زمامداری را در طالوت پدید آورد تا بصورت ملکی در آمد . در کتاب اول سموئیل چنین آمده : « و یک روز قبل از آمدن شاؤل خداوند بر سموئیل کشف نموده گفت : فردا مثل این وقت شخصیرا از زمین بنیامین نزد تو میفرستم او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد » - و شاؤل « طالوت » که در پی یافتن الاغهای گمشده پدرش در جستجوی رائی « غیبگو » بود نزد سموئیل آمد و خدا او را شناساند و گفت : « اینک این است شخصیکه در باره اش بتو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود » .
 چون در این آیات از آغاز گفتگو با شیوخ « ملأ » بنی اسرائیل است همه ضمائر جمع باید راجع بآنها باشد و همچنین ضمیر جمع : قالوا انی یکون له الملك علينا - نه همه افراد یا قبائل بنی اسرائیل که تابع شیوخ و سران بودند و در اینگونه مسائل اهل نظر و رأیی نبودند . مؤلف کتاب اول سموئیل گوید : « اما بعضی سران بلیعام گفتند این شخص چگونه ما را برهاند و او را حقیر شمرده هدیه برایش نیاوردند اما او هیچ نگفت » . انی یکون له الملك علينا ، شکفتی و حیرت زدگی ملأ را مینمایاند : چرا و چگونه میشود که او بر ما حکومت و شاهی داشته باشد ؟! .. ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال - بیان سبب تعجب آنها است : با آنکه ما چون از سروران و سرشناسان یا قبیله گزیده ایم بر او برتری داریم و سزاوارتریم برای زمامداری از او و نیز باین شخص مال افزوده ای داده نشده ! . چون بیش از آنکه بیشتر مردم نادان شرط

جزء بجزء آنرا بدستور خدا با تزیینات مخصوصی ساخت^۱. تا در زمان کهنات «عیلی» و پسرانش و «سموئیل» که بمقام کهنات میرسید، اسرائیل در جنگ با فلسطینیان شکست خورد و سی هزار پیاده از آنها کشته شد و تابوت عهد که بگفته تورات «یهوه صباوت در میان کروبیان ساکن است» و در میان اسرائیلیان بود بدست فلسطینیان افتاد و از این حادثه اسرائیل دچار ماتم گردید و عیلی کاهن چون خبر رفته شدن تابوت و کشته شدن پسرانش را شنید از تخت بزمین افتاد و مرد. و نیز بگفته تورات همینکه تابوت در میان فلسطینیان رسید بنهای آنان سرنگون شد و دچار بلاها و بیماریها شدند و ناچار آنرا

۱- تفصیل ساختن این صندوق در فصل ۲۵ و ۲۶ خروج آمده که بعضی قسمتهای آن این است و «تابوتی از چوب شطیم (شلط) بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد و آنرا بطلای خالص بپوشان آنرا از درون و بیرون بپوشان و بر زرش بهر طرف تاجی زرین بساز . ، آنگاه دستور ساختن حلقه های زرین و محل نصب آنها و عصای مطلا و چگونگی نصب آن در میان حلقه ها و گذاردن شهادت در آن و نیز ساختن تخت رحمت از طلای خالص و نصب دو کروی (مجسمه فرشته) از طلا بالای تخت رحمت و روبروی هم با بالهای پهن که تخت را بپوشاند و گذاردن تخت رحمت بر روی تابوت آمده . همچنین تفصیلات دیگر درباره ساختن خوان و تاجهای اطراف آن و چراغدانها و حلقه ها و کاسه ها و جامها و پیاله ها و شکل گلها و سیبها که همه باید از طلا باشد و چگونه و در کجا نصب شود و خیمه شهادت و پرده های آن !! . شاید این تابوت با آرایشهای یادگاری بود از تابوتهای زرین و پرشکوه فراعنه که بنی اسرائیل بعد از خروج از مصر میخواستند از آنها تقلید نمایند و آنرا نمایی از شکوه خود داشته باشند. از این رو گویا لغت تابوت از لغات مصر قدیم بوده که در زبان عبری و عربی آمده و بنی اسرائیل که در شناخت خدا و آئینش در دوره طفولیت بودند چاره ای جز این نبود که در چنین مظاهر چشمگیر و محسوسی آئین را دریابند و آنرا نگهدارند و تابوت اموات مصریان را فراموش کنند و این تابوت را شمار زنده خود گردانند همچنانکه موسی با سوزاندن گوساله طلایی و دستور کشتن گاو طلایی رنگ میخواست تا اسرائیلیان خاطرات گاو پرستی مصریان را از خاطر ببرند و نیز آن تابوت سپس محفوظه ای برای آثار نبوت بود چنانکه در این آیه آمده و بقیه ممانتک آل موسی و آل هارون . و در ۲۵ : ۱۷ خروج و ۳۱ : ۳۶ تثنیه و ۹ : ۴۰۳ عبرانیان نوشته شده که الواح شهادت و عهد که احکام ده گانه در آن ثبت شده بود و نیز عصای هارون و حقه من و سلوا در آن گذارده شد. در سفر تثنیه چنین آمده : و موسی بلا و پانیکه تابوت عهد خدا را بر میداشتند وصیت کرده گفت : این کتاب تورات را بگیرید و آنرا در پهلوئ تابوت عهد یهوه خدای خود بگذارید تا در آنجا برای شما شاهد باشد، زیرا که من تمرد و گردن کشی شمارا میدانم اینک امروز که من هنوز با شما زنده هستم بر خداوند فتنه انگیز شده اید . . .»